



باشند ولی لشکر زینبیین و زمزندگان خطوط درگیری سوریه و عراق بسا رژیم منحوس صهیونیستی و منافقان و تکفیری‌ها او را خوب می‌شناختند و می‌شناسند... ترور هدفمند او و سایر هم‌زمانش به‌دست اشقیای زمانه نشانه‌ای روشن از این حقیقت است...

اگر بخواهی با پدر چند کلمه صحبت کنی چه می‌گویی؟

بابای عزیزم تو به از زروی خود رسیدی اما من با این فراق چه کنم؟ من که می‌دانم آتش عشق تو به شهادت تا چه حد شعله‌ور بود و از درد فراق عموهایم و دوستان شهیدت در دل تو خیر داشتم.

اکتون بود همچون صاحب نامت حضرت علی با بار سنگین رسالت زینبی گذاشتی. شنیدم پیکرت همچون صاحب نامت حضرت علی اکبر امام حسین علیه‌السلام آریا اربا شد... محب همیشه باید نشانی از محبوب داشته باشد و تو چه زیبا این عشق را به نمایش گذاشتی، شهد شهادت گوارای وجودت... و از این‌جا به رهبر عزیزم دل من اگر که بشکست به فدای روی ماهت سر خم می‌سلامت شکند اگر سبویی

می‌کنم و واقعا خسته نباشند چون خیلی برای امنیت و اقتدار کشور زحمت می‌کشند. واقعا بعد از شهادت پدرم این‌قدر خوشحال نشده بودم و از اینکه اسرائیل ضربه خورد از تل حد بسیار خوشحال هستم و همچنین خوشحالم که کودکان فلسطینی حداقل یک شب بدون ترسیدن از حمله رژیم صهیونیستی با آرامش خوابیدند. خیلی خوشحال شدم که ایران پاسخ رژیم صهیونیستی را داد و ما اینکه از کمترین امکاناتمان استفاده کردیم و صهیونیست‌ها از بدترین امکانات قدرت دفاعی خودشان در مقابل موشک‌های ما استفاده کردند اما ما توانستیم ضربه بزرگی به آنها بزنیم.

چه احساسی بعد از شهادت پدرتان پیدا کردید؟ کمی از فضای بعد از شهادت پدرتان بگویید.

من افتخار می‌کنم که در خانواده‌ای متولد شده‌ام که نسل به نسل در این بیداری مقدس نقش داشته‌اند.

پدرم شهید علی آقازاده‌نژاد، آقازاده‌ای گمنام بود که در سایه کرامت حضرت فاطمه معصومه سلام‌الله علیها تربیت یافت و به تعالی رسید... مردم ما شاید نام او را نشنیده

زندگیش درباره توحید خدا بحث می‌کرد. گویی شهید احمد امینی صدای برترین اباعبدالله (حسین) (ع) را در ظهر عاشورا از فراز ابرهای تیره زمان به گوش جان شنید و خود را بی پروا به آغوش مرگ سپرد. او خود می‌دانست که شهد شهادت را می‌نوشد چرا که وقتی به او گفته بودند در خواب فرهاد شهید را دیده ایم که گفته احمد نیز می‌آید، سخت خندیده بود و گفته بود حالا این سخن را به مادرم نگوئید.

در زیر بخش‌هایی از وصیت نامه این شهید والا مقام را می‌خوانیم:

درد و سلام بر مهدی موعود و نایب برحقش امام خمینی و درود و سلام بر ارواح مطهر شهدای اسلام. انگیزه‌ای که باعث آمدن من به جبهه شد احساس تکلیف شرعی و اسلامی من بود اما اینکه چگونه این توفیق نصیب من شد باید بگویم که من لایق چنین سعادت نبودم و خدا می‌داند که آنچه مرا به جبهه آورد در خواستنی بود که در کنار مرقد مطهر حضرت رضا (سلام الله علیه) از ایشان نمودم و لطف و عنایت آن بزرگوار مرا به این‌جا کشید.

توسل جستن به ائمه اطهار (علیهم‌السلام) توصیه‌ای است که من به تمام کسانی که خواهان رسیدن به این سعادت هستند و خود را آماده نمی‌بینند می‌نمایم.

اگر در این راه توفیق شهادت نصیب من شد از پدر و مادر مهربانم می‌خواهم که در سوگ من بی‌تابی نکنند چرا که امانتی بودم که چند روزی به‌دست شما بودم و صاحب اصلی آن را باز گرفتند «انا لله و انا الیه راجعون».

زمینه شهیدا بودند. سالها در دهه هفتاد و اوایل دهه هشتاد در تفحص شهدا بودند و شروع‌کننده تفحص شهدا در دانشگاه امام حسین علیه‌السلام بودند و بعد از شهادتش فهمیدیم جزء بنیانگذاران تپ زینبیین هم بودند. اسم جهادی پدرم علی محمودوند بود که اسم رفیق شهیدش در تفحص شهدا را به عنوان اسم جهادی خودش انتخاب کرده بود...
چه طور از شهادت پدر مطلع شدید و چه احساسی داشتید؟

من در دانشگاه قم دانشجوی مهندسی رایانه هستم و آن موقع ایام امتحانات دانشگاه بود و بعد از امتحانم، گوشی‌ام را چک می‌کردم که دیدم یک نفر از آشنایان که گاهی یک ماه یک بار هم پیام می‌داد به من پیام داده بود که از پدرت خبری داری که با دیدن پیامش کمی نگران شدم، بلافاصله به مادرم در سوریه تماس گرفتم که آن موقع بی‌خبر بود. رفتم سمت مزار شهید گمنام دانشگاه و آن موقع برخلاف خیلی از مواقع که خیلی شلوغ بود اما کسی نبود. کنار مزار شهید بودم و اخبار علی محمودوند را دیدم یکی از کاتال‌ها به عنوان یکی از شهدا زده بود. خیلی گریه کردم و چون کسی نبود بلند یا زینب و یا رقیه می‌گفتم و بعد دو رکعت نماز خواندم و قرآن خواندم که از خودش خواستم که صبر بدهد و بعد از آن آرامش خاصی پیدا کردم. دلنگی خیلی سخت است ولی زنده بودن پدرم را حس می‌کنم. شهادت پدر خیلی زیبا است چون شهید با شهادتش زنده‌تر می‌شود و تحول آفرین می‌شود.

کمی از حس و حالتان بعد از شنیدن خبر عملیات «وعده صادق» و پاسخ موشکی ایران به رژیم صهیونیستی برای ما بگویید.

پدرم به دست اسرائیل به شهادت رسید و سالها دنبال ترور پدرم بودند... اقدام غرورآفرین موشک باران اسرائیل توسط ایران نه فقط دل خانواده شهدا و مردم ایران را بلکه همه آزادگان و مدافعین مظلومین در دنیا را شاد کرد و برای ما خانواده شهدا بیشتر حس غرورآفرینی و بسیار شیرینی داشت. آنها می‌گفتند که آمریکا و اسرائیل قدرت دارند ولی با عملیات «وعده‌صاق» مشخص شد در مقابل ما چیزی نیستند. واقعا برای ما شب شیرینی بود؛ هم برای مردم فلسطین که شبی بدون رنج خوابیدند. بداند که همان طور که حضرت آقا فرمودند نابودی اسرائیل نزدیک است و یادم است پدر بعد از شهادت سیدرخی می‌گفت این چنانیت‌های اسرائیل دست و پا‌زن‌های آخرش است. امیدواریم در مسیر شهدا باشیم و این مسیر را با قوت ادامه بدهیم و پشت سر نائب امام زمان امام خاتمه‌ای باشیم و به زودی با نابودی رژیم صهیونیستی همه در مسجدالاقصی نماز بگنجانیم.

صالحه خانم شما هم کوتاه از پدرتان بگویید و از حس و حالتان بعد از شنیدن خبر حمله موشکی ایران به اسرائیل؟

صالحه آقازاده نژاد: پدرم قهرمانی دلیر و بزرگ بود و دلی سرشار از مهربانی داشت، اینکته موقع تصمیم‌گیری اهل منطق بودند و سرداری مقتدر و با قلبی پر از احساس بود و واقعا دلنگ پدرم هستم. من هم از حمله ایران به اسرائیل بسیار خوشحال شدم و واقعا دل ما شاد شد و از سپاه تشکر می‌کنم.

زهرا خانم حس و حالتان بعد از شنیدن خبر حمله موشکی ایران به اسرائیل چه طور بود؟ کمی از احساسات برای ما بگویید.

زهرا آقازاده نژاد: من از حمله ایران به اسرائیل بسیار شگفت زده شدم و خیلی خوشحال شدم و شاید کسی به اندازه من خوشحال نشده بود و از سپاه پاسداران تشکر

شهید آقازاده خیلی با شهید سعید کریمی که در کنار هم شهید شدند رفیق بودند. کمی از این رفاقت برای ما بگویید!

بله، بسا اینکه کمی فاصله سنی با هم داشتند ولی خیلی با هم رفیق بودند، من چندین بار از علی آقا این جمله را شنیدم که به من می‌گفت آقا ابراهیم (سعید کریمی) خیلی بوی شهادت می‌دهد و اگر شهید بشود من خیلی شرمند خانواده‌اش می‌شوم و اصلا نمی‌توانم در چشم خانواده‌اش نگاه کنم... این جمله را بارها از علی آقا شنیدم و بارها از آقا ابراهیم تعریف می‌کرد.

داستان این عکس زیبای حاج قاسم با شهید علی آقازاده که در کنار هم گرفته‌اند چیست؟

این عکس را در محل کارشان در تهران گرفتند. در واقع این عکس را بعد از جلسه‌ای گرفتند که در آن جلسه همسر مستمل‌های را مطرح می‌کند که باعث ناراحتی حاج قاسم می‌شود و در جلسه، حاج قاسم با علی آقا به نوعی دعوا می‌کند. جلسه که تمام می‌شود حاج قاسم می‌آید پیش همسر و به علی آقا می‌گوید حرفت نشانه دغدغه‌ات است و بعد همدیگر را بغل می‌کنند و می‌بوسند و حاج قاسم می‌گوید سپت بیا عکس هم بگیریم و این عکس را می‌گیرند، در واقع این عکس به پیشنهاد حاج قاسم گرفته می‌شود و به نوعی آشتی بعد از دعوا بود و این بزرگی حاج قاسم را می‌سازد.

وقتی زینب خانم دختر چهارم‌تان بعد از شهادت علی آقا به دنیا آمد، چه احساسی داشتید که این دفعه همسرتان در ظاهر کنارتان نیست؟

چهل روز بعد از شهادت علی آقا، زینب به دنیا آمد ولی باور کنید که هیچ وقت جای خالی همسر را در این مدت احساس نکردم چون واقعا معتقدم شهدا زنده هستند و در این مدت به چشم دیدم که گاهی زینب بی‌قراری شدیدی می‌کند و گریه می‌کند، به همسرم توسل می‌کنم به سرعت آرام می‌شود و کاملا حضور همسر را در کنارم حس می‌کنم.

فاطمه خانم دختر اول شهید آقازاده کمی از پدرتان برای ما بگویید.

فاطمه آقازاده نژاد: واقعا همان طور که شهید اوینی در وصف شهدا گفت که زبان قاصر و قلم ناتوان است که حال و هوای شهدارا توصیف کند. پدرم برخلاف خیلی از مردان که شاید خشک هستند، کوه احساس و عاطفه بودند و خیلی اهل ذوق بودند. اینکته موقع تصمیم‌گیری اهل منطق بودند و ولی در عین حال بسیار با عاطفه و با محبت بودند. بارها شده بود که مثلا غذا درست کرده بودم و می‌فهمیدم خوب نشده ولی پدرم می‌خورندند و از من تعریف می‌کردند که ناراحت نشوم. اگر در دو جمله کوتاه پدرم را توصیف کنم، پدرم بهترین پدر برای چهار دختر با اخلاص‌ترین و گنماترین سردار بود. پدرم از کودکی عاشق شهدا بود چون برادر بزرگ‌ترش و عموی بزرگم شهید دافع مقدس بودند و دیگر برادرش هم شهید شده بود لذا خیلی با شهدا انس خاصی داشتند. خودشان شروع‌کننده خیلی از فعالیت‌ها مخصوصا در

سوریه در آن شرایط سخت جنگی و نبود امکانات آن هم با چند بچه کوچک؟

علی آقا از سال ۹۲ به سوریه رفت و تقریبا از ابتدای جنگ سوریه حضور داشت، البته دائم در رفت و آمد بود. بالاخره تصمیم گرفتیم که همراه ایشان به سوریه برویم و آنجا زندگی کنیم. ما حدود دو سال و نیم همراه علی آقا در سوریه بودیم. احساس کردم اگر ما سوریه باشیم هم برای آرامش خودم و علی آقا بهتر است و هم برای کارشان؛ چون اگر ایشان سوریه بودند و ما ایران، جدا از دلنگی به کارشان هم لطمه می‌خورد، چون باید چند وقت اونجا بودند و دوباره برمی‌گشتند ایران و این رفت و آمدها و فاصله افتادن‌ها به کارشان لطمه می‌زد. البته بچه‌ها محیط

گفت‌وگوی کیهان با همسر و دختران شهیدالقدس علی آقازاده‌نژاد

آقازاده واقعی

حجت احسان بخش

سوریه را دوست نداشتند چون هم امکانات نداشتند و هم دوری از دیگر اعضای خانواده هم مشکل است.

چه طور از شهادت همسرتان مطلع شدید و کمی از احساسات در آن موقع بگویید.

مردای روزی که علی آقا به شهادت رسید قرار بود به ایران برگردیم، به خاطر همین یک مهمانی کوچک خداحافظی با تعدادی از خانواده‌های ایرانی که سوریه بودند گرفته بودم و خانم‌هایی که آمدند خانه ما اول به روی خودشان نیاورده بودند ولی کم‌کم به من گفتند... آن لحظاتی که مطلع شدم که علی آقا بالاخره به ازروی دیرینش رسیده با شهادت خدای تعالی بودم ولی خوشحال شدم که شوهرم به آن چیزی که می‌خواست رسید. گاهی اوقات شوخی می‌کرد که خودش را در شهادت نمی‌دانست. بعد از شهادتش خدا واقعا به من صبر داد که بتوانم این دلنگی بسیار سخت و تحمل‌کننده و محال بسود بتوانم این فریغ را تحمل کنم. نمی‌گویم راحت است و واقعا خیلی سخت است نبودن ایشان ولی خدا صبر به ما داد.

خیلی تعهد کاری داشت، بسیاری از مواقع اضافه کاری می‌ایستاد و بعضی وقت‌ها دوسه ساعت بیشتر از وقت معمول هم کار می‌کرد. می‌گفت ممکن است که در طول روز کم کاری داشته باشم که این طور جبران می‌شود که نشان از تعهد کاری علی آقا بود. به شدت اهل مراعات این مسائل بود. همسرم تمام تلاشش را می‌کرد که رضای خدا و اهل بیت علیهم‌السلام را داشته باشد و شب و روز دنبال این بود. ایشان سعی می‌کرد همیشه دائم الوضو باشد و نمازهای خود را باطمینان و آرامش می‌خواند و حتی ما بر فرض برای رفتن به جایی هم عجله هم داشتیم باز باعث نمی‌شد که در نماز خواندن خود عجله کند. بعد از نمازها به اهل بیت علیهم‌السلام سلام می‌دادند و هرشب قبل از خواب حتما برنامه تلاوت قرآن داشتند. در قم که بودند سعی می‌کردند حتما جلسات اساتید اخلاق را شرکت کنند و مقید بودند به استفاده از علما

خیلی تعهد کاری داشت، بسیاری از مواقع اضافه کاری می‌ایستاد و بعضی وقت‌ها دوسه ساعت بیشتر از وقت معمول هم کار می‌کرد. می‌گفت ممکن است که در طول روز کم کاری داشته باشم که این طور جبران می‌شود که نشان از تعهد کاری علی آقا بود. به شدت اهل مراعات این مسائل بود. همسرم تمام تلاشش را می‌کرد که رضای خدا و اهل بیت علیهم‌السلام را داشته باشد و شب و روز دنبال این بود. ایشان سعی می‌کرد همیشه دائم الوضو باشد و نمازهای خود را باطمینان و آرامش می‌خواند و حتی ما بر فرض برای رفتن به جایی هم عجله هم داشتیم باز باعث نمی‌شد که در نماز خواندن خود عجله کند. بعد از نمازها به اهل بیت علیهم‌السلام سلام می‌دادند و هرشب قبل از خواب حتما برنامه تلاوت قرآن داشتند. در قم که بودند سعی می‌کردند حتما جلسات اساتید اخلاق را شرکت کنند و مقید بودند به استفاده از علما

سوریه را دوست نداشتند چون هم امکانات نداشتند و هم دوری از دیگر اعضای خانواده هم مشکل است.

چه طور از شهادت همسرتان مطلع شدید و کمی از احساسات در آن موقع بگویید.

مردای روزی که علی آقا به شهادت رسید قرار بود به ایران برگردیم، به خاطر همین یک مهمانی کوچک خداحافظی با تعدادی از خانواده‌های ایرانی که سوریه بودند گرفته بودم و خانم‌هایی که آمدند خانه ما اول به روی خودشان نیاورده بودند ولی کم‌کم به من گفتند... آن لحظاتی که مطلع شدم که علی آقا بالاخره به ازروی دیرینش رسیده با شهادت خدای تعالی بودم ولی خوشحال شدم که شوهرم به آن چیزی که می‌خواست رسید. گاهی اوقات شوخی می‌کرد که خودش را در شهادت نمی‌دانست. بعد از شهادتش خدا واقعا به من صبر داد که بتوانم این دلنگی بسیار سخت و تحمل‌کننده و محال بسود بتوانم این فریغ را تحمل کنم. نمی‌گویم راحت است و واقعا خیلی سخت است نبودن ایشان ولی خدا صبر به ما داد.

سوریه را دوست نداشتند چون هم امکانات نداشتند و هم دوری از دیگر اعضای خانواده هم مشکل است.

چه طور از شهادت همسرتان مطلع شدید و کمی از احساسات در آن موقع بگویید.

مردای روزی که علی آقا به شهادت رسید قرار بود به ایران برگردیم، به خاطر همین یک مهمانی کوچک خداحافظی با تعدادی از خانواده‌های ایرانی که سوریه بودند گرفته بودم و خانم‌هایی که آمدند خانه ما اول به روی خودشان نیاورده بودند ولی کم‌کم به من گفتند... آن لحظاتی که مطلع شدم که علی آقا بالاخره به ازروی دیرینش رسیده با شهادت خدای تعالی بودم ولی خوشحال شدم که شوهرم به آن چیزی که می‌خواست رسید. گاهی اوقات شوخی می‌کرد که خودش را در شهادت نمی‌دانست. بعد از شهادتش خدا واقعا به من صبر داد که بتوانم این دلنگی بسیار سخت و تحمل‌کننده و محال بسود بتوانم این فریغ را تحمل کنم. نمی‌گویم راحت است و واقعا خیلی سخت است نبودن ایشان ولی خدا صبر به ما داد.

سوریه را دوست نداشتند چون هم امکانات نداشتند و هم دوری از دیگر اعضای خانواده هم مشکل است.

چه طور از شهادت همسرتان مطلع شدید و کمی از احساسات در آن موقع بگویید.

مردای روزی که علی آقا به شهادت رسید قرار بود به ایران برگردیم، به خاطر همین یک مهمانی کوچک خداحافظی با تعدادی از خانواده‌های ایرانی که سوریه بودند گرفته بودم و خانم‌هایی که آمدند خانه ما اول به روی خودشان نیاورده بودند ولی کم‌کم به من گفتند... آن لحظاتی که مطلع شدم که علی آقا بالاخره به ازروی دیرینش رسیده با شهادت خدای تعالی بودم ولی خوشحال شدم که شوهرم به آن چیزی که می‌خواست رسید. گاهی اوقات شوخی می‌کرد که خودش را در شهادت نمی‌دانست. بعد از شهادتش خدا واقعا به من صبر داد که بتوانم این دلنگی بسیار سخت و تحمل‌کننده و محال بسود بتوانم این فریغ را تحمل کنم. نمی‌گویم راحت است و واقعا خیلی سخت است نبودن ایشان ولی خدا صبر به ما داد.

سوریه را دوست نداشتند چون هم امکانات نداشتند و هم دوری از دیگر اعضای خانواده هم مشکل است.

چه طور از شهادت همسرتان مطلع شدید و کمی از احساسات در آن موقع بگویید.

مردای روزی که علی آقا به شهادت رسید قرار بود به ایران برگردیم، به خاطر همین یک مهمانی کوچک خداحافظی با تعدادی از خانواده‌های ایرانی که سوریه بودند گرفته بودم و خانم‌هایی که آمدند خانه ما اول به روی خودشان نیاورده بودند ولی کم‌کم به من گفتند... آن لحظاتی که مطلع شدم که علی آقا بالاخره به ازروی دیرینش رسیده با شهادت خدای تعالی بودم ولی خوشحال شدم که شوهرم به آن چیزی که می‌خواست رسید. گاهی اوقات شوخی می‌کرد که خودش را در شهادت نمی‌دانست. بعد از شهادتش خدا واقعا به من صبر داد که بتوانم این دلنگی بسیار سخت و تحمل‌کننده و محال بسود بتوانم این فریغ را تحمل کنم. نمی‌گویم راحت است و واقعا خیلی سخت است نبودن ایشان ولی خدا صبر به ما داد.

سوریه را دوست نداشتند چون هم امکانات نداشتند و هم دوری از دیگر اعضای خانواده هم مشکل است.

چه طور از شهادت همسرتان مطلع شدید و کمی از احساسات در آن موقع بگویید.

مردای روزی که علی آقا به شهادت رسید قرار بود به ایران برگردیم، به خاطر همین یک مهمانی کوچک خداحافظی با تعدادی از خانواده‌های ایرانی که سوریه بودند گرفته بودم و خانم‌هایی که آمدند خانه ما اول به روی خودشان نیاورده بودند ولی کم‌کم به من گفتند... آن لحظاتی که مطلع شدم که علی آقا بالاخره به ازروی دیرینش رسیده با شهادت خدای تعالی بودم ولی خوشحال شدم که شوهرم به آن چیزی که می‌خواست رسید. گاهی اوقات شوخی می‌کرد که خودش را در شهادت نمی‌دانست. بعد از شهادتش خدا واقعا به من صبر داد که بتوانم این دلنگی بسیار سخت و تحمل‌کننده و محال بسود بتوانم این فریغ را تحمل کنم. نمی‌گویم راحت است و واقعا خیلی سخت است نبودن ایشان ولی خدا صبر به ما داد.

سوریه را دوست نداشتند چون هم امکانات نداشتند و هم دوری از دیگر اعضای خانواده هم مشکل است.

چه طور از شهادت همسرتان مطلع شدید و کمی از احساسات در آن موقع بگویید.

مردای روزی که علی آقا به شهادت رسید قرار بود به ایران برگردیم، به خاطر همین یک مهمانی کوچک خداحافظی با تعدادی از خانواده‌های ایرانی که سوریه بودند گرفته بودم و خانم‌هایی که آمدند خانه ما اول به روی خودشان نیاورده بودند ولی کم‌کم به من گفتند... آن لحظاتی که مطلع شدم که علی آقا بالاخره به ازروی دیرینش رسیده با شهادت خدای تعالی بودم ولی خوشحال شدم که شوهرم به آن چیزی که می‌خواست رسید. گاهی اوقات شوخی می‌کرد که خودش را در شهادت نمی‌دانست. بعد از شهادتش خدا واقعا به من صبر داد که بتوانم این دلنگی بسیار سخت و تحمل‌کننده و محال بسود بتوانم این فریغ را تحمل کنم. نمی‌گویم راحت است و واقعا خیلی سخت است نبودن ایشان ولی خدا صبر به ما داد.

سوریه را دوست نداشتند چون هم امکانات نداشتند و هم دوری از دیگر اعضای خانواده هم مشکل است.

چه طور از شهادت همسرتان مطلع شدید و کمی از احساسات در آن موقع بگویید.

مردای روزی که علی آقا به شهادت رسید قرار بود به ایران برگردیم، به خاطر همین یک مهمانی کوچک خداحافظی با تعدادی از خانواده‌های ایرانی که سوریه بودند گرفته بودم و خانم‌هایی که آمدند خانه ما اول به روی خودشان نیاورده بودند ولی کم‌کم به من گفتند... آن لحظاتی که مطلع شدم که علی آقا بالاخره به ازروی دیرینش رسیده با شهادت خدای تعالی بودم ولی خوشحال شدم که شوهرم به آن چیزی که می‌خواست رسید. گاهی اوقات شوخی می‌کرد که خودش را در شهادت نمی‌دانست. بعد از شهادتش خدا واقعا به من صبر داد که بتوانم این دلنگی بسیار سخت و تحمل‌کننده و محال بسود بتوانم این فریغ را تحمل کنم. نمی‌گویم راحت است و واقعا خیلی سخت است نبودن ایشان ولی خدا صبر به ما داد.

سوریه را دوست نداشتند چون هم امکانات نداشتند و هم دوری از دیگر اعضای خانواده هم مشکل است.

چه طور از شهادت همسرتان مطلع شدید و کمی از احساسات در آن موقع بگویید.

مردای روزی که علی آقا به شهادت رسید قرار بود به ایران برگردیم، به خاطر همین یک مهمانی کوچک خداحافظی با تعدادی از خانواده‌های ایرانی که سوریه بودند گرفته بودم و خانم‌هایی که آمدند خانه ما اول به روی خودشان نیاورده بودند ولی کم‌کم به من گفتند... آن لحظاتی که مطلع شدم که علی آقا بالاخره به ازروی دیرینش رسیده با شهادت خدای تعالی بودم ولی خوشحال شدم که شوهرم به آن چیزی که می‌خواست رسید. گاهی اوقات شوخی می‌کرد که خودش را در شهادت نمی‌دانست. بعد از شهادتش خدا واقعا به من صبر داد که بتوانم این دلنگی بسیار سخت و تحمل‌کننده و محال بسود بتوانم این فریغ را تحمل کنم. نمی‌گویم راحت است و واقعا خیلی سخت است نبودن ایشان ولی خدا صبر به ما داد.

سوریه را دوست نداشتند چون هم امکانات نداشتند و هم دوری از دیگر اعضای خانواده هم مشکل است.

چه طور از شهادت همسرتان مطلع شدید و کمی از احساسات در آن موقع بگویید.

مردای روزی که علی آقا به شهادت رسید قرار بود به ایران برگردیم، به خاطر همین یک مهمانی کوچک خداحافظی با تعدادی از خانواده‌های ایرانی که سوریه بودند گرفته بودم و خانم‌هایی که آمدند خانه ما اول به روی خودشان نیاورده بودند ولی کم‌کم به من گفتند... آن لحظاتی که مطلع شدم که علی آقا بالاخره به ازروی دیرینش رسیده با شهادت خدای تعالی بودم ولی خوشحال شدم که شوهرم به آن چیزی که می‌خواست رسید. گاهی اوقات شوخی می‌کرد که خودش را در شهادت نمی‌دانست. بعد از شهادتش خدا واقعا به من صبر داد که بتوانم این دلنگی بسیار سخت و تحمل‌کننده و محال بسود بتوانم این فریغ را تحمل کنم. نمی‌گویم راحت است و واقعا خیلی سخت است نبودن ایشان ولی خدا صبر به ما داد.

سوریه را دوست نداشتند چون هم امکانات نداشتند و هم دوری از دیگر اعضای خانواده هم مشکل است.

چه طور از شهادت همسرتان مطلع شدید و کمی از احساسات در آن موقع بگویید.

مردای روزی که علی آقا به شهادت رسید قرار بود به ایران برگردیم، به خاطر همین یک مهمانی کوچک خداحافظی با تعدادی از خانواده‌های ایرانی که سوریه بودند گرفته بودم و خانم‌هایی که آمدند خانه ما اول به روی خودشان نیاورده بودند ولی کم‌کم به من گفتند... آن لحظاتی که مطلع شدم که علی آقا بالاخره به ازروی دیرینش رسیده با شهادت خدای تعالی بودم ولی خوشحال شدم که شوهرم به آن چیزی که می‌خواست رسید. گاهی اوقات شوخی می‌کرد که خودش را در شهادت نمی‌دانست. بعد از شهادتش خدا واقعا به من صبر داد که بتوانم این دلنگی بسیار سخت و تحمل‌کننده و محال بسود بتوانم این فریغ را تحمل کنم. نمی‌گویم راحت است و واقعا خیلی سخت است نبودن ایشان ولی خدا صبر به ما داد.

سوریه را دوست نداشتند چون هم امکانات نداشتند و هم دوری از دیگر اعضای خانواده هم مشکل است.

چه طور از شهادت همسرتان مطلع شدید و کمی از احساسات در آن موقع بگویید.

مردای روزی که علی آقا به شهادت رسید قرار بود به ایران برگردیم، به خاطر همین یک مهمانی کوچک خداحافظی با تعدادی از خانواده‌های ایرانی که سوریه بودند گرفته بودم و خانم‌هایی که آمدند خانه ما اول به روی خودشان نیاورده بودند ولی کم‌کم به من گفتند... آن لحظاتی که مطلع شدم که علی آقا بالاخره به ازروی دیرینش رسیده با شهادت خدای تعالی بودم ولی خوشحال شدم که شوهرم به آن چیزی که می‌خواست رسید. گاهی اوقات شوخی می‌کرد که خودش را در شهادت نمی‌دانست. بعد از شهادتش خدا واقعا به من صبر داد که بتوانم این دلنگی بسیار سخت و تحمل‌کننده و محال بسود بتوانم این فریغ را تحمل کنم. نمی‌گویم راحت است و واقعا خیلی سخت است نبودن ایشان ولی خدا صبر به ما داد.

سوریه را دوست نداشتند چون هم امکانات نداشتند و هم دوری از دیگر اعضای خانواده هم مشکل است.

چه طور از شهادت همسرتان مطلع شدید و کمی از احساسات در آن موقع بگویید.

مردای روزی که علی آقا به شهادت رسید قرار بود به ایران برگردیم، به خاطر همین یک مهمانی کوچک خداحافظی با تعدادی از خانواده‌های ایرانی که سوریه بودند گرفته بودم و خانم‌هایی که آمدند خانه ما اول به روی خودشان نیاورده بودند ولی کم‌کم به من گفتند... آن لحظاتی که مطلع شدم که علی آقا بالاخره به ازروی دیرینش رسیده با شهادت خدای تعالی بودم ولی خوشحال شدم که شوهرم به آن چیزی که می‌خواست رسید. گاهی اوقات شوخی می‌کرد که خودش را در شهادت نمی‌دانست. بعد از شهادتش خدا واقعا به من صبر داد که بتوانم این دلنگی بسیار سخت و تحمل‌کننده و محال بسود بتوانم این فریغ را تحمل کنم. نمی‌گویم راحت است و واقعا خیلی سخت است نبودن ایشان ولی خدا صبر به ما داد.

سوریه را دوست نداشتند چون هم امکانات نداشتند و هم دوری از دیگر اعضای خانواده هم مشکل است.

چه طور از شهادت همسرتان مطلع شدید و کمی از احساسات در آن موقع بگویید.

مردای روزی که علی آقا به شهادت رسید قرار بود به ایران برگردیم، به خاطر همین یک مهمانی کوچک خداحافظی با تعدادی از خانواده‌های ایرانی که سوریه بودند گرفته بودم و خانم‌هایی که آمدند خانه ما اول به روی خودشان نیاورده بودند ولی کم‌کم به من گفتند... آن لحظاتی که مطلع شدم که علی آقا بالاخره به ازروی دیرینش رسیده با شهادت خدای تعالی بودم ولی خوشحال شدم که شوهرم به آن چیزی که می‌خواست رسید. گاهی اوقات شوخی می‌کرد که خودش را در شهادت نمی‌دانست. بعد از شهادتش خدا واقعا به من صبر داد که بتوانم این دلنگی بسیار سخت و تحمل‌کننده و محال بسود بتوانم این فریغ را تحمل کنم. نمی‌گویم راحت است و واقعا خیلی سخت است نبودن ایشان ولی خدا صبر به ما داد.

سوریه را دوست نداشتند چون هم امکانات نداشتند و هم دوری از دیگر اعضای خانواده هم مشکل است.

چه طور از شهادت همسرتان مطلع شدید و کمی از احساسات در آن موقع بگویید.

مردای روزی که علی آقا به شهادت رسید قرار بود به ایران برگردیم، به خاطر همین یک مهمانی کوچک خداحافظی با تعدادی از خانواده‌های ایرانی که سوریه بودند گرفته بودم و خانم‌هایی که آمدند خانه ما اول به روی خودشان نیاورده بودند ولی کم‌کم به من گفتند... آن لحظاتی که مطلع شدم که علی آقا بالاخره به ازروی دیرینش رسیده با شهادت خدای تعالی بودم ولی خوشحال شدم که شوهرم به آن چیزی که می‌خواست رسید. گاهی اوقات شوخی می‌کرد که خودش را در شهادت نمی‌دانست. بعد از شهادتش خدا واقعا به من صبر داد که بتوانم این دلنگی بسیار سخت و تحمل‌کننده و محال بسود بتوانم این فریغ را تحمل کنم. نمی‌گویم راحت است و واقعا خیلی سخت است نبودن ایشان ولی خدا صبر به ما داد.